

پی‌پشت‌وود

□ علمی اکبر رشاد

اشاره:

اشعار عرفانی حضرت امام(س) از گرانبهاترین موارث معنوی آن بزرگوار است، نسخه‌ی دوم دیوان آن حضرت با اهتمام مجدد نویسنده با تصحیح و تکمیل متن اشعار و فهارس به ضمیمه‌ی تعلیقات و ملحقات، فراهم آمده که عنقریب در دسترس شیفتگان عرفان علوی و شیدایان اندیشه‌ی روح‌اللهی قرار می‌گیرد.

قیسات فرصت را مغتنم شمرده، مقارن سالگشت ارتحال آن بزرگوار، نگاشته‌ی زیر را که بخشی از مقدمه‌ی نسخه دوم دیوان است، تقدیم خوانندگان عزیز می‌کند.

شعر حضرت امام(س) مویه‌ی روحگداز بشر از درد دیرین فراق، هیوط است و شفشقه‌ی انسان تبعیدی در هول و حیرت ظلمات طبیعت.

شعر آن بزرگوار تازشی است بی باکانه بر مدعیان مسلک مدار و تازیانه‌ای است بیدارگرانه بر گرده‌ی غفلت‌زدگان وادی ضلالت و نقدی است بی‌پروا بر بیراهه‌های معرفت و کژ راهه‌های هستی‌شناسی و نقبی است بی‌پیرایه به جهان‌بینی شهودی و انسان‌شناسی و سلوک عرفانی.

سروده‌های حضرت امام(س) سرشار است از مطالب و مضامینی چون: شرح عهد‌الست، باز گفت حسرت‌آمیز جاه و مجدد نخستین انسان، بیان رنج



هبوط و درد فراق، غم غربت و بی‌همزبانی در غربستان
 خاك و دلتنگی در تنگستان طبیعت، مویه‌ی هجران و
 آرزوی هجرت، ناشکیبی و شوق وصال، فقر و استغنا،
 ملامت زهد ریایی و خودبینی و انسانیت، تحقیر
 عقل‌ورزی به عنوان آفت اصلی عرصه‌ی معرفت، تقبیح
 مسند نشینی و مسلک‌پرستی و مدرس‌گزینی، تخطئه‌ی
 طرق ناصواب معرفت و هستی‌شناسی، تبیین بی‌اعتباری
 علوم اعتباری، ملامت نفس و نکوهش نفسانیات،
 ستایش عشق و سفارش به وارستگی و قطع تعلقات
 دنیوی، توصیف شور و مستی و طرب، توصیه به خود
 کاوی و خویش‌شناسی، شرح مقامات سیر و سلوک و
 تجرّد، بیان طرق صحیح معرفت، وحدت وجود و مراتب
 وجود، عوالم هستی، جایگاه رفیع انسان و استعدادها و
 استطاعت‌های او، آیت و مرآت بودن موجودات، سیلان
 وجود، جذب و انجذاب مستمر میان هستی و هستی
 پرداز، صیوریت همه‌گیر و پیوسته‌ی جهان به سوی حق،
 حیات و تسبیح مدام همه‌ی باشندگان از جماد و نبات تا
 ... و بالأخره؛ بازگویی دشواریهای راه و ضرورت
 ریاضت و مجاهدت در طریق شهود و وصال، و شرح
 حالات قبض و بسط و دریافته‌ها و تجربه‌های عرفانی و در
 نهایت: فناء فی الله و بقاء بالله، که «إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ

رَاجِعُونَ»^۱ و گفته‌اند: «التهایات هی الرجوع الی
 البدايات».

اگر چه امام(س) «لسان شعر را که بالاترین
 لسانهاست»^۲ برای بیان بی‌پرده و پیرایه‌ی مضامین یاد
 شده به کار گرفته است اما خود را شاعر نمی‌انگارد^۳ و
 هرگز نباید او را در زمره‌ی شاعران به شمار آورد؛ که «وَمَا
 عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ»^۴. قابلیت قالب شعر بویژه
 غزل عرفانی سبب شده است که آن بزرگوار از این امکان
 برای بازگویی مقاصد خویش بهره‌گیرد. از همین رو،
 شعر حضرت امام(س) در زمره‌ی سروده‌های عرفانی و از
 سنخ شعر معرفتی به شمار می‌آید و از ویژگیهای این نوع
 شعر، (که بارزترین آنها ایهام مضاعف و به کار گرفتن
 اصطلاحات و تعابیر حیات مجازی و مُلکی برای بیان
 حالات و مقامات حیات حقیقی و ملکوتی می‌باشد)، در
 حد اعلاء برخوردار است.

نزد اهل فن روشن است که این نوع استخدام کلمات
 و اصطلاحات، علل و اسراری دارد مهمترین علت:
 امتناع از دسترسی نااهلان که استعداد فهم رموز دقیق و
 استطاعت درک اسرار عمیق و مضامین ظریف عرفانی را
 ندارند می‌باشد. تنها صاحبان صلاحیت و واجدان
 اهلیت، مخاطب این مخاطبات و محاوراتند. این سرّ

پوشی و مخاطب گزینی در وادی معرفت، مطلوبیت تام دارد.^۵

اهل دل عاجز ز گفتار است با اهل خرد
بی زبان با بیدلان هرگز سخن پرداز نیست^۶
راز مگشای مگر در بر مست رخ یار
که در این مرحله او محرم راز است هنوز^۷
بیدل کجا رود، به که گوید نیاز خویش
با ناکسان چگونه کند فاش راز خویش
با عاقلان بی خبر از سوز عاشقی
نتوان دری گشود ز سوز و گداز خویش^۸
شاعر و عارف قرن هشتم، ملامحمد شیرین شمس
مغربی گفته است:

اگر بینی در این دیوان اشعار
خرابیات و خرابیات و خمّار
شراب و شاهد و شمع و شبستان
خروش بریبط و آواز مستان
می و میخانه و رند و خرابیات
حریف و ساقی و نرد و مناجات
نوا ی ارغنون و ناله‌ی نی
صبوح و مجلس و جام پیاپی
خم و جام و سبوی می فروشی

در آن وارد شود! «الْقَلْبُ حَرَمُ اللَّهِ فَلَا تُسْكِنُ فِي حَرَمِ اللَّهِ
غَيْرَهُ»^{۳۷}، دل حرمسرای خداست، در حرمخانه او جز او را
جای مده.

پیش از فراموش کردن خویش انتظار فهم توحید، عطر
وحدت از شیشه ی شرک بوییدن است؛ خود هست بینی،
مایه ی دویی است:

آن کس که ره معرفت الله پیوید

پیوسته ز هر ذره خدا می جوید

تا هستی خویشتن فرامش نکند

خواهد که ز شرک عطر وحدت بویید^{۳۸}

حضرت امام(س) به کسانی چون حسین بن منصور
حلّاج که اسطوره ی نفی نفس و وصول به حق هستند،
تعریض دارد که در اوج بی خودی نتوانسته‌اند «من
متعین» خویش را فراموش کنند:

حریفی کردن اندر باد نپوشی
ز مسجد سوری میخانه دوییدن
در آنجا مدتی چند آرمیدن
خط و خال و قد و بالا و ابرو
عذار و عارض و رخسار و گیسو
لب و دندان و چشم شوخ و سرمست
سر و پا و میان و پنجسه و دست
مشو زنه‌ار از این گفتار در تاب!
برو مقصود از آن گفتار دریاب
میچ اندر سرو پای عبارت
اگر هستی ز ارباب اشارت
نظر را نغز کن تا نغز بینی
گذر از پوست کن تا مغز بینی
نظر گر بر نرداری از ظواهر
کجا گردی ز ارباب سرائر
چو هر یک را از این الفاظ جانی است
به زیر هر یک از اینها جهانی است ...
نیز هاتف در ترجیع بند عرفانی خود سروده است:
هاتف ارباب معرفت، که گهی
مست خوانندشان و گه هشیار
از می و بزم و ساقی و مطرب

دل سپردن به عالم هستی و حتی تعلق خاطر به
بهشت و فردوس خود بندی بر بال معرفت و سلسله‌ای بر
پای طلب است:

توراه جنت و فردوس را در پیش خود دیدی

جدا گشتی ز راه حق و پیوستی به باطلها

اگر دل داده ای بر عالم هستی و بالاتر

به خود بستی ز تار عنکبوتی بس سلاسلها^{۳۹}

عقل گرایی و برهان مداری نیز خود رادع و مانع

معرفت است، یا دست کم فرد راهبر مطمئن نیست:

ای عشق بیاب یار را در همه جا

ای عقل ببند دیده ی بی خبری^{۴۰}

...

به می بریند راه عقل را از خانقاه دل

که این دارالجنون هرگز نباشد جای عاقلها^{۴۱}

وز مُع و دیر و شاهد و زَنار
 قصد ایشان نهفته اسراری است
 که به ایما کنند گاه اظهار
 پی بری گر به رازشان، دانی
 که همین است سرّ آن اسرار
 که یکی هست و هیچ نیست جز او
 وَخُدَّهُ لِإِلَهِهِ إِلَّا هُوَ
 «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ
 وَهُوَ شَهِيدٌ»^{۱۱}

در این سخن برای صاحب‌دلان یا آنان که با حضور
 گوش فرا می‌دارند، اندرزی است.

شیخ شبستری با نظری افراط آمیز معتقد است که
 چون مضامین ملکوتی، حقیقی و متأصل اند، الفاظ و
 مصطلحات نخست برای تفهیم مقاصد عقلانی و مفاهیم
 شرفانی وضع شده‌اند و عوام به تناسب فهم خود به رسم
 «نقل عرف عام» واژگان را از سر مجاز در بیان معانی
 مُلکی غیر اصیل به کار برده‌اند، آنگاه بر اثر کثرت
 استعمال الفاظ در معانی مورد فهم عامه، چنین پنداشته
 شده که کاربرد آنها در معانی عرفانی جنبه‌ی مجازی دارد!

هر آن چیزی که در عالم عیان است
 چو عکسی ز آفتاب آن جهان است
 جهان چون زلف و خطّ و خال و ابروست

که هر چیزی به جای خویش نیکوست
 تجلّی گه جمال و گه جلال است
 رخ و زلف آن معانی را مثال است

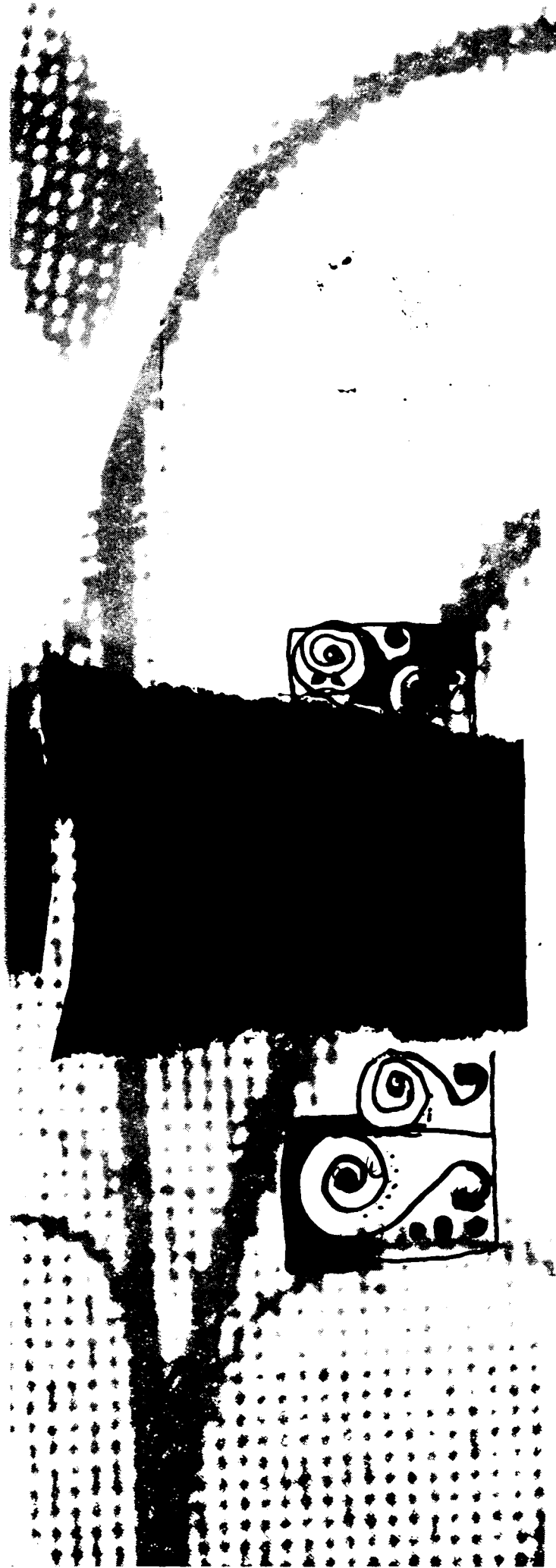
هر آن معنی که شد از ذوق پیدا
 کجا تعبیر لفظی یابد او را
 چو اهل دل کند تفسیر معنی

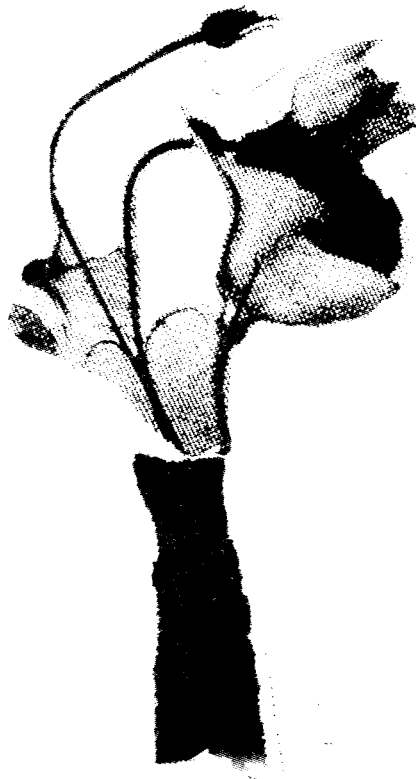
به مانند‌ی کند تعبیر معنی
 که محسوسات از آن عالم چو سایه است
 که این چون طفل و آن مانند دایه است

به نزد من خورد الفاظ مأوّل
 بر آن معنی فتاد از وضع اوّل
 به محسوسات خاص از «عرف عام» است

چه داند عام کان معنی کدام است؟
 تناسب را رعایت کرد عاقل
 چو سوری لفظ، معنی گشت نازل

ولی تشبیه کلی نیست ممکن





زجست و جوی آن می‌باش ساکن ...^{۱۱}
 حضرت امام (س) گاه همچون نی از نیستان بیرده‌ای
 که در هفت بندش شرار افتاده از غربت مویه می‌کند و از
 هجران می‌گوید و در شوق لقا و باز جستن روزگار وصل
 می‌گذارد:

ما را رها کنید در این رنج بی حساب
 با قلب پاره پاره و با سینه‌ای کباب
 عمری گذشت در غم هجران روی دوست
 مرغم درون آتش و ماهی برون آب^{۱۲}
 و یاد در این بیت:

آن ناله‌ها که از غم دلدار می‌کشم
 آهی است کز درون شرر بار می‌کشم^{۱۳}
 و نیز:

با که گویم که دل از دوری جانان چه کشید؟
 طاقت از دست برون شد که چنین زار شدم^{۱۴}
 و ...

عمری گذشت و راه نبردم به کوی دوست
 مجلس تمام گشت و ندیدیم روی دوست^{۱۵}
 و ...

ای دوست ببین حال دل زار مرا
 این جان بلا دیده‌ی بیمار مرا
 تا کی در وصل خود به رویم بندی؟

جانا مپسند دیگر آزار مرا^{۱۶}
 ... أَنْتَ الَّذِي أَشْرَقْتَ الْأَنْوَارَ فِي قُلُوبِ أَوْلِيَائِكَ حَتَّى

عَرَفُوكَ وَوَحَّدُوكَ، وَأَنْتَ الَّذِي أَزَلْتَ الْأَغْيَارَ عَنْ قُلُوبِ
 أَجْبَائِكَ حَتَّى لَمْ يُحِبُّوا سِوَاكَ وَلَمْ يَلْجَأُوا إِلَى غَيْرِكَ. أَنْتَ
 الْمُنُونُ لَهُمْ حَيْثُ أَوْ حَشْتُهُمُ الْعَوَالِمِ. مَاذَا وَجَدَ مَنْ
 فَقَدَكَ وَمَا الَّذِي فَقَدَ مَنْ وَجَدَكَ ...^{۱۷}

... تو همانی که انوار را در دل اولیاء خود تاباندی تا
 تو را شناختند و یگانگی‌ات را باور کردند، و تو همانی که
 اغیار را از دل‌های دوستان زدودی تا آنکه جز تو را
 دوست ندارند و به غیر تو پناه نبرند. تو در هنگام وحشت
 مونس آنانی. آنکه تو را از دست داد، چه بدست آورد و
 آنکه تو را یافت، چه از دست داد؟!^{۱۸}

حضرت امام از تنهایی و بی‌همزبانی در غریستان
 خاک شکوه می‌کند:

با که گویم راز دل را، کس مرا همراه نیست
 از چه جویم سر جان را در به‌رویم باز نیست^{۱۸}
 ...

با که گویم درد دل را، از که جویم راز جان را
 جز تو ای جان! رازجویی، درد دل‌یابی ندارم^{۱۹}
 ...

با که گویم غم دیوانگی خود جز یار
 از که جویم ره میخانه به غیر دلدار^{۲۰}
 و گاه تجدید مجد نخستین انسان را، انسانی که
 «نقطه‌ی عطف راز هستی» است آرزو می‌کند و آن
 عهدی را که آدم به مثابه‌ی خلیفه‌ی خدا مسجود ملائک
 گردید حسرت می‌برد:

بگذارید که از بتکده یادی بکنم
من که با دست بت می‌کده بیدار شدم^{۲۱}
پیشینه‌ی افتخارآمیزی که سبب شد حس تفاخر از
قدسیان سلب شود چرا که در آن عهد انسان به امتیاز
«علم الاسماء» ممتاز شد:

قدسیان را نرسد تا که به ما فخر کنند
قصه‌ی «علم الاسماء» به زبان است هنوز^{۲۲}
و گاه غم هجران را ناپایدار دانسته، مژده‌ی وصل در
دل می‌پرورد:

غم مخور ایام هجران رو به پایان می‌رود
این خماری از سر ما میگساران می‌رود ...
وعده‌ی دیدار نزدیک است یاران مژده باد

روز وصلش می‌رسد ایام هجران می‌رود^{۲۳}
جهان بینی حضرت امام (س) جهان بینی اشراقی و
شهودی است، هستی‌شناسی او هستی‌شناسی ای
عاشقانه و از سر شیدایی است، و همه‌ی سعی و
سوز آن بزرگوار در آشکار ساختن آفات و موانع حصول
به چنین هستی‌شناسی‌ای است. در اشعار ایشان در
کنار مسأله‌ی شهود و شیدایی، بیش از هر چیز انواع
حجب نورانی و ظلمانی و چگونگی خرق آنها مورد
توجه است:

در حجابیم، حجابیم، حجابیم، حجاب
این حجاب است که خود راز معمای من است^{۲۴}

پاره کن پرده‌ی انوار میان من و خود
تا کند جلوه رخ ماه تو اندر دل من^{۲۵}
علم خود از حُجُب نورانی است و دانش غیر افاضی،
هرگز راز هستی را نتواند گشود:

در بر دلشدگان علم حجاب است، حجاب
از حجاب آنکه برون رفت بحق، جاهل بود^{۲۶}

از درس و بحث مدرسه‌ام حاصلی نشد
کی می‌توان رسید به دریا از این سراب
هرچه فرا گرفتم و هرچه ورق زدم
چیزی نبود غیر حجابی پس حجاب^{۲۷}

از قیل و قال مدرسه‌ام حاصلی نشد
جز حرف دلخراشی پس از آن همه خروش^{۲۸}

آنچه که فهم حقایق هستی را - کما هی - میسور
و درک محضر هستی پرداز را ممکن می‌سازد، در
پیچ و خم علم و خرد و در جمع کتب یافت
نمی‌شود:

بردار کتاب از برم و جام می‌آور
تا آنچه که در جمع کتب نیست بجویم
از پیچ و خم علم و خرد رخت بپندم
تا یار دهد بار به پیچ و خم مویم^{۲۹}

عالم که به اخلاص نیاراسته خود را
علمش به حجابی شده تفسیر و دگر هیچ
عارف که ز عرفان کتبی چند فرا خواند
بسته است به الفاظ و تعابیر و دگر هیچ^{۳۰}
حضرت امام (س) خودبینی و انانیت را
حجاب و حایل وجه الله و ظهور حضرت حق
دانسته، رها شدن از چنین شرکی را که حتی نام آوران
عرصه‌ی عرفان در ورطه‌ی آن غرقند، کاری بس دشوار
می‌شمارد:

بگذر از خویش اگر عاشق دل‌باخته‌ای
که میان تو و او جز تو کسی حایل نیست^{۳۱}

گفتم از خود برهم تاریخ ماه تو ببینم
چه کنم من که از این قید منیت نرهیدم^{۳۲}

تا خودبینی تو، مشرکی بیش نه‌ای
بی خود بشوی که لاف مطلق بزنی^{۳۳}
با چشم «منی» و گوش «تویی» مشاهده‌ی جمال یار
و شنیدن آوای نگار ممکن نیست چه آنکه «ما و منی»
حجاب رؤیت است:

با چشم منی جمال او نتوان دید
با گوش تویی نغمه‌ی او کس نشنید
این ما و منی مایه‌ی کوری و کری است

این بت بشکن تا شودت دوست پدید^{۳۴}
هیئات که اسیر نفس به مقام قرب دست یابد:

هیئات که تا اسیر دیو نفسی
از راه «دنی» سوی «تدلی» گذری^{۳۵}
چگونه ممکن است دشمن‌ترین دشمنان^{۳۶} انسان در
خانه‌ی دلش جا خوش کرده باشد و دوست‌ترین دوستان



دل خوش داشتن به عبادات ظاهری و طاعات
 صوری، حجاب وصال است؛ مسجد و دیر و کنشت
 و خانقاه اگر مسند و مقصد شدند تجلیگاه حضرت
 حق نیستند و، خرقه و دلوق و سجاده اگر آدمی را
 اسیر رنگ و بوی خود سازند، اغلال و قیود
 جانند:

این عبادتها که ما کردیم، خوش کاسبی است
 دعوی اخلاص با این خودپرستیها چه شد؟^{۴۴}

...

برفراز دار فریاد انا الحق می زنی
 مدعی حق طلب! اینت و انا چه شد؟
 صوفی صافی اگر هستی بکن این خرقه را
 دم زدن از خویشتن با بوق و با کرنا چه شد؟
 مرشد از دعوت به سوی خویشتن بردار دست
 لاله ت را شنیدستم ولی الا چه شد؟^{۳۹}

...

کاش در حلقه ی زندان خبری بود ز دوست
 سخن آنجا نه ز «ناصر» بود از «منصور» است^{۴۰}



طاعات مرا گناه باید شمری

پس از گنه خویش چه سان یاد کنم؟^{۴۵}

...

در میخانه گشاید به رویم شب و روز

که من از مسجد و از مدرسه بیزار شدم^{۴۶}

...

مرا که مستی عشقت ز عقل و زهد رهاند

چه ره به مدرسه و مسجد ریا دارم^{۴۷}

...

عالم و حوزهی خویش، صوفی و خلوتگه خویش

ما و کوی بت حیرتزده ی خانه به دوش

از در مدرسه و دیر و خرابیات شدم

تا شوم بر در میعادگهش حلقه به گوش^{۴۸}

...

ساقی به روی من در میخانه باز کن

از درس و بحث و زهد و ریایی نیاز کن

تاری ز زلف خم خود در رهم بنه

فارغ ز علم و مسجد و درس و نماز کن^{۴۹}

...

مسند و خرقة و سجّاده نمربخش نشد

از گلستان رخ او ثمری می جویم^{۵۰}

...

خرقه‌ی درویش همچون تاج شاهنشاهی است

تاجدار و خرقة دار از رنگ و بو افتادنی است

تا اسیر رنگ و بویی، بوی دلبر نشنوی

هرکه این اغلال درجانش بود آماده نیست^{۵۱}

...

رهرو عشقی اگر خرقة و سجّاده فکن

که به جز عشق تو را رهبر این منزل نیست^{۵۲}

...

تو که دلپسته‌ی تسییحی و وابسته‌ی دیر

ساغر باده از آن میکده امید مدار

پاره کن شُبّه و بشکن در این دیر خراب

گر که خواهی شوی آگاه ز سرالاسرار^{۵۳}

مسالك جهان‌بینی و هستی شناختی به چهار نوع

عمده قابل تقسیم است: حسّانی، عقلانی، حیوانی و

شرفانی. جهان‌بینی حسّی بر تجربه، جهان‌بینی عقلی بر

برهان و جهان‌بینی دینی بر وحی تکیه دارد. اما جهان‌بینی

شرفانی مبتنی بر عشق است، هر يك از این مسالك دارای مبادی، مبانی، منابع، مراحل، موانع و معایری است که ما در این نوشتار، به اختصار به مسائل مربوط به جهان‌شناسی عاشقانه و شرفانی اشاره می‌کنیم. اگر چه به فرموده‌ی رسول حق (ص): «الطَّرُقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ»^{۵۴} و به تعبیر حضرت امام (س):

کو آنکه سخن ز هر که گفت از تو نگفت

آن کیست که از می وصال نچشید^{۵۵}

...

غیر ره دوست کی توانی رفتن

جز مدحت او کجا توانی گفتن

هر مدح و ثنا که می کنی مدح وی است

بیدار شو ای رفیق! تا کی خفتن^{۵۶}

... لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَا جَا وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَيْتُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ، إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ^{۵۷}

... برای هر گروهی از شما شریعت و روشی نهادیم، و اگر خدا می‌خواست همه‌ی شما را يك امت می‌ساخت، اما خواست در آنچه به شما ارزانی فرمود بیازمایدتان، پس در نیکی‌ها بر یکدیگر پیشی بگیرید، بازگشت همه‌ی شما به سوی اوست، تا از آنچه در آن اختلاف می‌کردید آگاهتان فرماید.

حضرت امام (س) در بسیاری از سروده‌های خود به نقد و تخطئه‌ای مسالك نامطمئن و کژراهه‌های وادی معرفت و نکوهش مدعیان مسلك مدار و عالمان مدرس نشین و کوردلان مسندگزين پرداخته است. آن بزرگوار که خود از استادان مسلم فلسفه، عرفان، فقه، کلام و دیگر علوم حوزه‌ی دین پژوهی و دین داری در عصر خویش است، اتقان و اطلاق این علوم را مورد تردید قرار می‌دهد و معرفت فیلسوفان، عارفان، صوفیان و مدرسین را به نقد می‌کشد؛ فلسفه را از آن جهت که مایه‌ی غفلت و غرور می‌گردد «حجاب اکبر» می‌نامد و از آن حیث که از درک حقایق و دقائق - کماهی - عاجز است «چشمی علیل» می‌انگارد، به برهان حیرت افزای سینوی که کسی را به طور سینای شهرد رهنمون نشد و به اسفار صدرا و شفای بوعلی که با همه استواری و اتقان از معرفت باری و بار یافتن به بارگاه یار گرهی نگشودند، می‌تازد:

آنانکه به علم و فلسفه می‌نازند
بر علم دگر به آشکارا تازند
ترسم که در این «حجاب اکبر» آخر
سرگرم شوند و خویشتن در بازند^{۵۸}

...

علمی که جز اصطلاح و الفاظ نبود
جز تیرگی و حجاب چیزی نفزود
هرچند تو حکمت الهی خوانیش
راهی به سوی کعبه‌ی عاشق نمود^{۵۹}

...

ابن سینا را بگو، در طور سینا ره نیافت
آن که را برهان حیران ساز تو حیران نمود^{۶۰}

...

اسفار و شفای ابن سینا نگشود
با آن همه جرّ و بحث‌ها مشکل ما^{۶۱}

...

با فلسفه ره به سوی او نتوان یافت
با چشم علیل کوی او نتوان یافت
این فلسفه را بهل که بی شهپر عشق
اشراق جمیل روی او نتوان یافت^{۶۲}
همان گونه که سرانگشت فلسفه، گره گشا نیست، عرفان متعارف (نظری) نیز نمی‌تواند انسان را از هجر جمال دوست باز رهاند. از «ورق پاره‌های عرفانی» خبری به دست نمی‌آید و «آینه‌ی فلسفه و عرفان» نماینده‌ی قامت یار نیست بل خود صنمخانه‌ای است با هزاران بت؛ طوطی وار «لاف عرفان زدن» چیزی جز به گمان و پندار دل خوش کردن و در لاک خویش واقف ماندن نیست:

تا تکیه گهت عصای برهان باشد
تا دیدگهت کتاب عرفان باشد
در هجر جمال دوست تا آخر عمر
قلب تو دگرگون و پریشان باشد^{۶۳}

...

از ورق پاره‌ی عرفان خبری حاصل نیست
از نهانخانه‌ی رندان خبری می‌جویم^{۶۴}

...

بشکنیم آینه‌ی فلسفه و عرفان را
از صنمخانه‌ی این قافله بیگانه شویم^{۶۵}

...

طوطی صفتی و لاف عرفان بزنی

ای مور! دم از تخت سلیمان بزنی

فرهاد ندیده ای و شیرین گشتی

یاسر نشدی و دم ز سلمان بزنی! ^{۶۶}

...

آن کس که به زعم خویش عارف باشد

غواص به دریای معارف باشد

روزی اگر از حجاب آزاد شود

بیند که به لاک خویش واقف باشد ^{۶۷}

...

از «فتوحات» منشد فتحی و از «مصباح» نوری

هرچه خواهم در درون جامه‌ی آن دلفریب است ^{۶۸}

حضرت امام (س) صوفیان محجوب، فیلسوفان

مهجور و عالمان مفتون را به تازیانه‌ی ملامت هشدار می

دهد:

تا چند در حجابید ای صوفیان محجوب!

ما پرده‌ی خودی را در نیستی دریدیم ^{۶۹}

...

آنکه دل خواهد درون کعبه و بتخانه نیست

آنچه جان جوید به دست صوفی بیگانه نیست

گفته‌های فیلسوف و صوفی و درویش و شیخ

در خور وصف جمال دلبر فرزانه نیست (۷۱)

بی مناسبت نیست غزل «کعبه‌ی عشق» را که در

تخطئه‌ی طرق ناصواب و تعریض بر مدعیان بیراهه

پیماست، به تمام در اینجا بیاوریم:

از دلبرم به بتکده نام و نشان نبود

در کعبه نیز جلوه‌ای از او عیان نبود

در خانقاه ذکری از آن گل عذار نیست

در دیر و در کنیسه کلامی از آن نبود

در مدرس فقیه به جز قیل و قال نیست

در دادگاه هیچ از او داستان نبود

در محضر ادیب شدم بلکه یابمش

دیدم کلام جز ز معانی — بیان نبود

حیرت زده شدم به صفوف قلندران

آنجا به جز مدحیتی از قلندران نبود

یک قطره می، ز جام تو ای یار دلفریب!

آن می دهد که در همه ملک جهان نبود

یک غمزه کرد و ریخت به جان یک شر، کز آن

در بارگاه قدس بر قدسیان نبود ^{۷۱}

قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ؟ قُلْ اللَّهُ

يَهْدِي لِلْحَقِّ، أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ

لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِيَ؟، فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ! وَمَا

يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا، إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا؛ إِنَّ

اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ ^{۷۳}

بگو: آیا کسی از بتان شما هست که به حق راه

نماید؟ بگو: خدا به حق رهنمون است. آیا آنکه به حق

راهنما است برای پیروی سزاوارتر است یا آنکه به حق

ره نمی‌نماید و خود نیز نیازمند راهنمایی است. شما

را چه می‌شود چگونه داوری می‌کنید؟ بیشتر آنان جز

از پندار پیروی نمی‌کنند، هرگز پندار جای حق را

نمی‌گیرد. همانا خدا به آنچه انجام می‌دهند آگاه

است.

اشاره شد که جهان‌بینی امام (س) جهان‌بینی

شرفانی و عاشقانه است و از نظر ایشان عقل و علم و

عرفان رازگشای هستی و راهگشای محضر ربوبی

نیستند. آن بزرگوار به مشی و مشربی ورای این‌ها باور

دارد که اهل آن از گفتنش و نااهلان از شنیدنش

عاجزاند.

من گنگ خواب دیده و خلقی تمام کر

من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش ^{۷۳}

...

هر که شد محرم دل، در حرم یار بماند

وانکه این کار ندانست در انکار بماند ^{۷۴}

چنانکه امیر بلاغت فرموده‌اند: النَّاسُ أَعْدَاءُ

مُاجِهَلُوا ^{۷۵} مردم دشمن نادانسته‌های خویش‌اند.

گر به تازی گوید او، ور پارسی

گوش و هوشی کو که در فهمش رسی

باده‌ی او در خور هر هوش نیست

حلقه‌ی او سخره‌ی هر گوش نیست ^{۷۶}

...

من خراب‌اتیم از من سخن یار مخواه

گنگم از گنگ پریشان شده گفتار مخواه ^{۷۷}

...

با کس ننماییم بیان حال دل خویش

ما خانه بدوشان همگی صاحب دردیم ^{۷۸}

...

بیدل کجا رود، به که گوید نیاز خویش
با ناکسان چگونه کند فاش راز خویش
با عاقلان بیخبر از سوز عاشقی
نتوان دری گشود ز سوز و گداز خویش^{۷۹}

...

سرّ عشق از نظر پرده دران پوشیده است
ما ز رسوایی این پرده دران بیخبریم^{۸۰}
از نظر حضرت امام (س) بنیان هستی بر عشق بنا
شده و، جمال بهانه‌ی پیدایش جهان است، تجلی،
اقتضای جمال است و لازمه‌ی تجلی وجود مجلی، پس
حُسن و عشق علت و حکمت خلقت است، که پری رو
تاب مستوری ندارد:

پرتو حسنت به جان افتاد آن را نیست کرد

عشق آمد دردها را هرچه بُد درمان نمود^{۸۱}

...

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد^{۸۲}

...

بهر اظهارات این خلق جهان

تا نماند گنج حکمت بهانه‌ها

«كُنْتُ كَنْزاً» گفت «مَخْفِيّاً» شنو

جوهر خود کم مکن، اظهار ستور

...

عالم عشق است هر جا بنگری، بالا و پست

سایه‌ی عشقم که خود پیدا و پنهانی ندارم

هرچه گوید عشق گوید، هرچه سازد عشق سازد

من چه گویم، من چه سازم، من که فرمانی ندارم^{۸۴}

غزل «پرتو عشق» بیان منظر آن بزرگوار دربارهی

عنصر عشق است:

عشق اگر بال گشاید به جهان حاکم اوست

گر کند جلوه در این کون و مکان حاکم اوست

روزی از رخ بنماید ز نیلانی روی خویش

فاش گشاید و نهان حاکم اوست

دَره‌ای نیست به عالم که در آن عشقی نیست

بَارَكْ اللهُ که کِران تا به کِران حاکم اوست

گر عیان گردد روزی رخس از پرده‌ی غیب

همه پیشین در غیب

تا که از جسم و روان بر تو

خود نبینی به همه جسم و روان

من چه گویم که جهان نیست جز پرتو عشق

ذوالجلالی است که در ده روز

حق ازل و ابد است در همین روز

بهر ازل و ابدی می‌باشد، در این جهان هست عشق

عشق و ازل بودن عشق دلیل ابدی بودن

عشق است

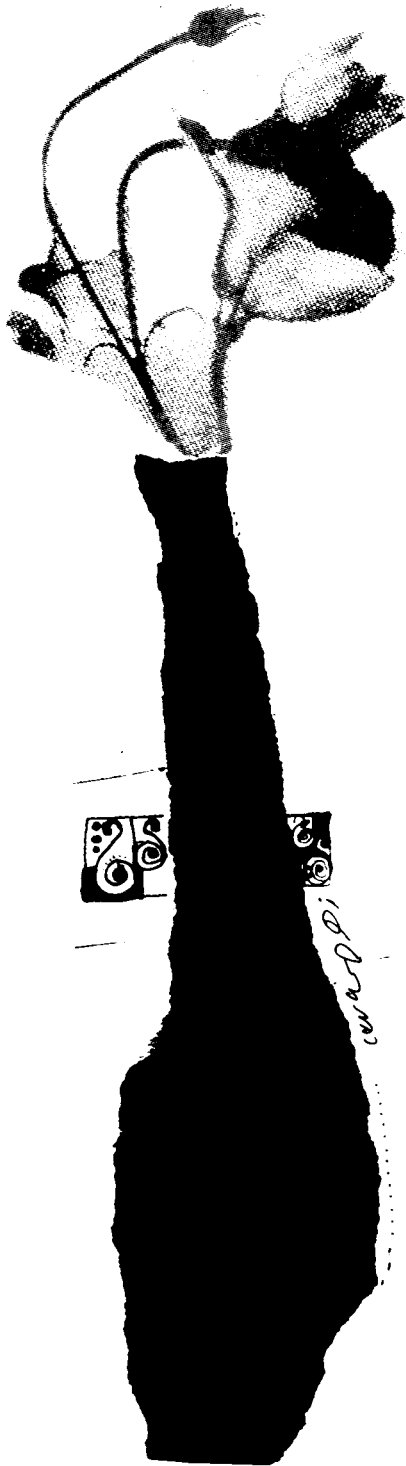
چگونگی ایداز را آغاز بجای نباشد

عشق بر نیاید تا جز آن چرا و چون نداند^{۸۶}



دریغ است دو کلام بلند دو سرآمد عرفان پژوهی و دو
 مجتهد علم معرفت را در این بخش نیاورم: یکی پیش
 درآمد حکیم جامی بر منظومه‌ی «یوسف و زلیخا» و
 دیگری قطعه‌ای از مثنوی معنوی مولانا، به نظر حقیر این
 دو قطعه، دلکش‌ترین و ژرف‌ترین تفسیر نقش عشق در
 هستی و هستی‌پردازی، در فرهنگ منظوم بشری است.
 نخست کلام جامی که چه بسا فصیح‌تر از سخن
 مولاناست:

در آن خلوت که هستی بی‌نشان بود
 به کنج نیستی عالم نهان بود
 وجودی بود از نقش دویی دور
 ز گفتگوی مایی و تویی دور
 جمالی مطلق از قید مظاهر
 به نور خویشتن بر خویش ظاهر
 دلارا شاهدی در حجله‌ی غیب
 مبراً ذات او از تهمت غیب
 نه با آینه رویش در میانه
 نه زلفش را کشیده دست شانه
 صبا از طره‌اش نگسته تازی
 ندیده چشمش از سر غباری
 نگشته با گلش همسایه سنبلی
 نیست سبزه‌اش پیرایه‌ی گل
 رخس ساده زهر خطی و خالی
 ندیده هیچ چشمی زو خیالی
 نوای دلبری با خویش می ساخت
 قمار عاشقی با خویش می باخت
 ولی زان جا که حکم خویروی است
 ز پرده خویرو در تنگ خویی است
 نکور و تاب مستوری ندارد
 چو در بندی سر از روزن برآرد
 نظر کن لاله را در کوهساران
 که چون خرم شود فصل بهاران
 کند شقّ شقه‌ی گل زیر خارا
 جمال خود کند زان آشکارا
 تو را چون معنی‌ای در خاطر افتد
 که در سلك معانی نادر افتد
 نیازی از خیال آن گذشتن
 دهی بیرون ز گفتن یا نوشتن



چو هر جا هست حسن، اینش تقاضاست
 نخست این جنبش از حسن ازل خاست
 برون زد خیمه ز اقلیم تقدس
 تجلی کرد بر آفاق و انفس
 از او يك لمعه بر ملك و ملك تافت
 ملك سرگشته خود را چون فلك یافت
 زهر آینه‌ای بنمود روی
 به هر جا خاست از وی گفتگوی
 همه سبوحیان سبوح گویان
 شدند از بیخودی سبوح جویان
 ز غواصان این بحر فلك فلك
 برآمد غلغله: سُبْحَانَ ذِي الْمُلْكِ
 ز ذرات جهان آینه‌ها ساخت
 ز روی خود به هر يك عكس انداخت
 از این لمعه فروغی بر گل افتاد
 ز گل شوری به جان بلبل افتاد
 رخ خود شمع زان آتش برافروخت
 به هر کاشانه صد پروانه را سوخت
 ز نورش تافت بر خورشید يك تاب
 برون آورد نیلسوفر سر از آب
 زرویش روی خسود آراست لیلی
 زهر مویش زمجنون خاست میلی
 لب شیرین شکر ریز بگشاد
 دل از پرویز برد و جان ز فرهاد
 جمال اوست هر جا جلوه کرده
 ز معشوقان عالم بسته پرده
 سر از جیب مه کنعان برآورد
 زلیخا را دمار از جان بر آورد
 به هر پرده که بینی، پردگی اوست
 قضا جنبان هر دلبردگی اوست
 به عشق اوست دل را زندگانی
 به شوق اوست جان را کامرانی
 دلی کان عاشق خویان دلجوست
 اگر داند و گرنه، عاشق اوست
 الا تا در غلط نافتی که گویی
 که از ما عاشقی از وی نکویی
 نویی آینه، او آینه آرا
 نویی پوشیده و او آشکارا

که همچون نیکویی عشق ستوده
 از او سر بر زده در تو نموده
 چو نیکو بنگری آینه هم اوست
 نه تنها گنج، بل گنجینه هم اوست
 من و تو در میان کاری نداریم
 به جز بیهوده پنداری نداریم
 خمش کاین قصه پایانی ندارد
 بیان او زبان‌دانی ندارد
 همان بهتر که ما در عشق پیچیم
 که بی این گفتگو، هیچیم و هیچیم^{۸۷}
 و اینک قطعه‌ی مولانا:
 مرجبا ای عشق خوش سودای ما
 ای طیب جمله علت‌های ما
 ای دوی نخوت و ناموس ما
 ای تو افلاطون و جالینوس ما
 جسم خاک از عشق بر افلاک شد
 کوه در رقص آمد و چالاک شد
 عشق، جان طور آمد، عاشقا!
 طور مست و «خَرَّ مُوسَى صَعِقًا»
 باغ سبز عشق کویی متهاست
 جز غم و شادی در او بس میوه هاست
 عشق خود زین هر دو حالت برتر است
 بی بهار و بی خزان، سبز و تراست
 با دو عالم عشق را بیگانگی است
 اندر او هفتاد و دو دیوانگی است
 سخت پنهان است و پیدا حیرتش
 جان سلطانان جان در حسرتش
 غیر هفتاد و دو ملت، کیش او
 تخت شاهان، تخته بندی پیش او
 مطرب عشق این زند وقت سماع
 بندگی بندو خداوندی صداع
 پس چه باشد عشق دریای عدم
 در شکسته عقل را آنجا قدم
 عشق از اول سرکش و خونی بود
 تا گریزد هر که بیرونی بود
 تیغ «لا» در قتل غیر حق برانند
 در نگر که بعد «لا» دیگر چه ماند

مانند «الّا الله» و باقی جمله رفت
شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت
ترس، مویی نیست اندر پیش عشق
جمله قربانند اندر کیش عشق
کی رسند این خائفان در گرد عشق
کآسمان را پست سازد درد عشق
در نگنجید عشق در گفت و شنید
عشق دریایی کرانه ناپدید
عشق جو شد بحر را مانند دیگ
عشق ساید کوه را مانند ریگ
عشق بشکافد فلک را صد شکاف
عشق لرزاند زمین را از گراف
دور گردونها ز جوع عشق دان
گر نبودی عشق بفسردی جهان^{۸۸}
شگفتا که با اینهمه کلمات بلند و نغز که سخنوران
نامی در وصف عشق سروده و سر داده‌اند باز:
هر چه گویم عشق را شرح و بیان
چون به عشق آیم خجل گردم از آن
گرچه تفسیر زبان روشنگر است
لیک عشق بی زبان روشن تر است^{۸۹}
چرا که:
در عبارت همی نگنجید عشق
عشق از عالم عبارت نیست^{۹۰}
عشق باید خود خویش را تفسیر کند و دلیل عشق نیز
خود اوست:
عاشقم جز عشق تو در دست من چیزی نباشد
عاشقم جز عشق تو بر عشق برهانی ندارم^{۹۱}
جوهر عشق در لسان وحی و حدیث نیز مورد توجه
خاص می‌باشد. البته در تعبیر و حیانی ماده‌ی «عشق» به
کار نرفته و در عبارات روایی نیز این ماده غالباً در
اشاره به مصداق مجازی آن استعمال گردیده است و سر
آن، این است که واژه ی عشق چون دیگر الفاظ و
اصطلاحات در لسان عرفا، برای بیان حالات و مفاهیم
و مقاصد معرفتی به کار گرفته شده و چون این
نحوه‌ی استفاده پس از عصر عصمت و حضور روی
داده، از این رو این تعبیر در فرهنگ وحی راه نیافته
است. اما موادی چون حب، مودت، رحمت، رأفت
و... و مشتقات آنها، بارها در قرآن کریم و روایات به کار

رفته است. تنها در منابع شیعی بیش از بیست هزار بار
ماده‌ی «حب» (بدون حذف مکررات) به هیأت‌های
صرفی گوناگون استعمال شده است. بدیهی است
استنباط و ارائه‌ی تحلیل علمی شایسته و بایسته در این
مورد، مستلزم تحقیق مستقلی است، راقم بی بضاعت،
تحقیقی را تحت عنوان «معرفت پژوهی قرآنی» - با
استخراج و طبقه‌بندی حدود هزار آیه از قرآن کریم - در
دست دارد که در بخشی از آن به نسبت عشق، اشراق
و معرفت از منظر وحی، پرداخته شده است، از
حضرت سبحانی توفیق تکمیل و نشر آن را مسألت
دارم.

از دید حضرت امام(س) تنها انسان‌هایی زدند به
رؤیت حقایق اشیاء - کماهی - نائل می‌گردند و به شهود
شاهد هر جایی واصل می‌شوند که شرار عشق بر جان
زده، هستی در باخته و دل را پایتخت خدا ساخته باشند،
آنگاه که «مهر حق» بر درون عبد بتابد، خاطرش را از هر
مشغله و یادی تهی سازد. حبّ الهی آتشی است که بر هر
چه گذرد آن را گدازد و خاکستر گرداند، چنانکه امام
صادق(ع) فرموده است: «حُبُّ اللَّهِ إِذَا أَضَاءَ عَلَيَّ سِرَّ عِبْدٍ
أَخْلَاهُ عَنْ كُلِّ شَاغِلٍ وَكُلِّ ذِكْرِ سِوَى اللَّهِ... قَالَ
اميرالمؤمنين(ع): حُبُّ اللَّهِ نَارٌ لَا يَمُرُّ عَلَيَّ شَيْءٌ إِلَّا
إِخْتَرَقَ»^{۹۲}

پرتو حسنت به جان افتاد و آن را نیست کرد
عشق آمد دردها را هرچه بُد درمان نمود
غمزه ای در جان عاشق بفرورد آتشی
آنچنان کز جلوه ای با موسی عمران نمود^{۹۳}
میان مهر و باور پیوندی وثیق و بین شهود و شیدایی
رابطه‌ای عمیق وجود دارد. «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ»^{۹۴}
انها که ایمان آورده اند خدا را بیشتر دوست
می‌دارند.

در کلام قدسی آمده است که: «مَنْ أَحَبَّنِي عَرَفَنِي وَمَنْ
عَرَفَنِي عَشِقَنِي»^{۹۵}، هر که دوستم بدارد، مرا خواهد شناخت
و هر که مرا بشناسد عاشقم خواهد شد.
آن بزرگوار بر این باوراند که به جز عشق چیزی راهبر
منزل نگار نیست و تنها در جرگه‌ی عشاق نسیمی از
گلشن دلدار می‌وزد و هر که بیمار یار است و سودای
دوست بر سر دارد باید دکه‌ی «علم و خرد» را بسته، در
عشق بگشاید:

رهرو عشقی اگر خرقه و سجاده فکن
که به جز عشق تو را رهبر این منزل نیست^{۹۶}

...

در جرگه‌ی عشاق روم بلکه بیابم
از گلشن دلدار نسیمی، ردپایی^{۹۷}

...

دکه‌ی علم و خرد بست، در عشق گشود
آنکه می‌داشت به سرعت سودای تو را^{۹۸}
آنگاه که آدمی از حوزه‌ی عرفان به باب عشق باز
می‌گردد همه‌ی خواننده‌ها و نوشته‌ها را باطل می‌یابد، چه
عارفان پرده بر رخسار حیب می‌افکنند ولی مجنون شیدا
نقاب از چهره‌ی دلبر برمی‌دارد:
چون به عشق آدم از حوزه‌ی عرفان دیدم
آنچه خواندیم و شنیدیم همه باطل بود^{۹۹}

...

عارفان پرده بیفکننده به رخسار حیب
من دیوانه گشاینده‌ی رخسار توام^{۱۰۰}
از منظر عاشق، یار هرجایی است و شاهد شوخ در
همه‌ی آفاق مشهود است. او به هر جا بنگرد نشان از
قامت رعنا‌ی دوست می‌بیند بلکه او ظاهر است و نیازی
به یافتن رد پا نیست:

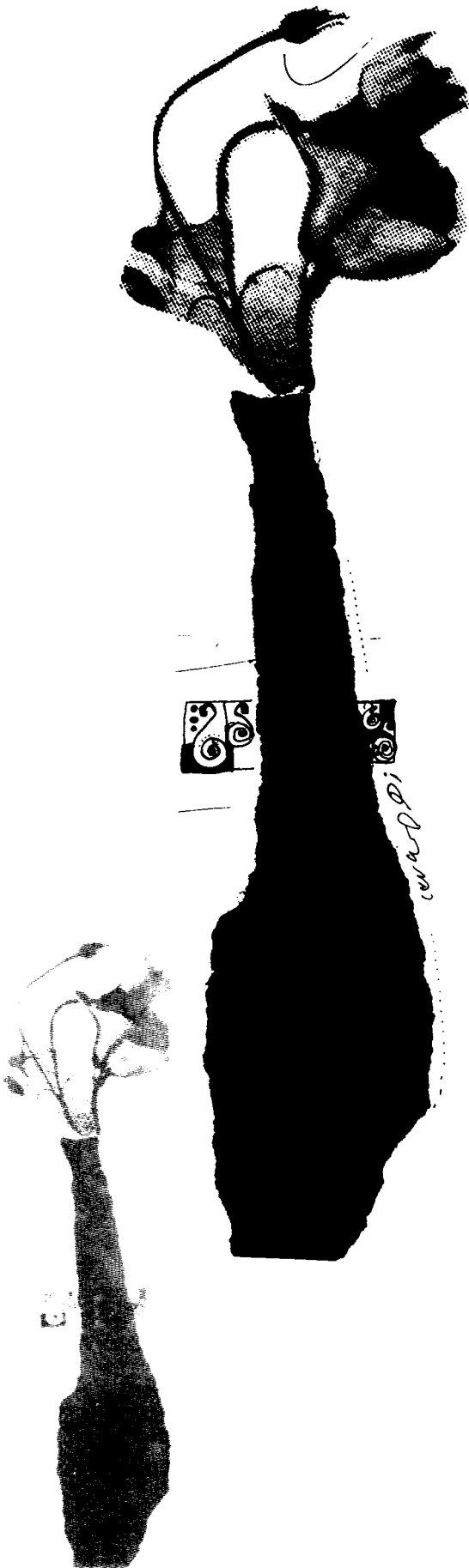
همه آفاق روشن از رخ توست

ظاهری جای پا نمی‌خواهم^{۱۰۱}
«وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَجْهَ اللَّهِ:
خاور و باختر از آن خداوند است پس به هر سو رو کنید
همان جا وجه الله است»^{۱۰۲}

به کجا روی نماید که تو اش قبله نه‌ای
آنکه جوید به حرم منزل و مأوای تو را
همه جا منزل عشق است که یارم همه جا است
کور دل آنکه نیابد به جهان جای تو را
با که گویم که ندیده است و نبیند هرگز
جز خم ابرو و جز زلف چلیپای تو را^{۱۰۳}

...

هر کجا پا بنهی روی وی آنجا پیدا است
هر کجا سر بنهی سجده‌گه آن زیاست
همه سرگشته‌ی آن زلف چلیپای وی‌اند
در غم هجر رخسار این همه شور و غوغاست^{۱۰۴}
همه‌ی هستی، نمود آن بود و نماد آن نهاد است:



در سراپای دو عالم رخ او جلوه گر است
 که کند پوچ همه زندگی باطل من
 موج دریاست جهان، ساحل و دریایی نیست
 فطره ای از غم دریای تو شد ساحل من^{۱۰۵}
 آری جهان موج دریاست و ساحل و دریایی نیست.
 وجود حقیقتی مشکک است و همه ی موجودات مراتب
 گوناگون همان حقیقت واحداند:

جز فیض وجود او نباشد هرگز
 جز عکس نمود او نباشد هرگز
 مرگ است اگر هستی دیگر بینی
 بودی جز بود او نباشد هرگز^{۱۰۶}

...
 آن روز که عاشق جمالت گشتم
 دیوانه ی روی بی مثالت گشتم
 دیدم نبود در دو جهان جز تو کسی
 بیخود شدم و غرق کمال گشتم^{۱۰۷}

...
 غیر از دوست در جهان کی یابی؟
 جز او به زمین و آسمان کی یابی؟
 او نور زمین و آسمانها باشد
 قرآن گوید، چنان نشان کی یابی؟^{۱۰۸}

...
 جز هستی دوست در جهان نتوان یافت
 در نیست نشانه ای ز جان نتوان یافت
 «در خانه اگر کس است يك حرف بس است»
 در کون و مکان به غیر آن نتوان یافت^{۱۰۹}

«سُئِرْتُمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ
 أَنَّهُ الْحَقُّ، أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ؟ أَلَا
 إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ، أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ»^{۱۱۰}
 زود است که آیات خود را در آفاق و در انفس شان به آنان
 نشان دهیم تا آشکار شود بر آنها که او حق است، آیا
 اینکه پروردگارت بر هر چیزی گواه و حاضر است
 کفایت نمی کند؟ بهوش باش که آنان از لقای
 پروردگارشان در تردیداند، بهوش باش که او بر هر چیزی
 احاطه دارد.»

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ
 عَلِيمٌ، وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ، وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»^{۱۱۱}

اوست او را در آخر و ظاهر و باطن و، او به هر چیزی
 داناست و با شماست هر جا که باشید و خداوند بر
 هر چیزی می بیند بیناست.»

و نیز در سخن امام عارفان علی (ع) است که: «دَاخِلٌ
 فِي الْأَشْيَاءِ لِأَيْسَرِ مَا زَجَبَ وَخَارِجٌ عَنِ الْأَشْيَاءِ لِأَيْسَرِ
 بِالْمُبَاطَنَةِ»^{۱۱۲}: «درون اشیاء است اما به آمیختگی و برون از
 اشیاء است اما نه به مبانیت»

و نیز از آن حضرت است: «مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَقَدْ
 رَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَبَعْدَهُ وَمَعَهُ وَفِيهِ»^{۱۱۳}
 «چیزی را ندیدم جز آنکه خدا را پیش از آن و پس از
 آن و همراه آن و در آن دیدم.»

در جهان بینی و انسان شناسی حضرت امام (س)
 اکسیر عشق قابلیت بی به جان آدمی می بخشد که می تواند
 تجلیگاه حسن یار شود و آنگاه که جلوه و مجلی در جلوه
 کننده فانی می شوند برای شناختن متجلی به مجالی دیگر
 چه نیاز؟ وانگهی آنکه از مجالی و مظاهر نگذشته باشد
 عاشق شایسته ای نیست:

پرتو حسنت به جان افتاد و آن را نیست کرد
 عشق آمد دردها را هرچه بُد درمان نمود^{۱۱۴}
 ...

باید از آفاق و انفس بگذری تا جان شوی
 و آنکه از جان بگذری تا لایق جانان شوی^{۱۱۵}

که آيِنَ التَّرَابِ وَرَبِّ الْأَرْبَابِ، تا خاکی و به
 خاکیان سرگرمی، جانت شفاف و وجودت زلال
 نخواهد شد، چه کسی در آینه ی زنگار گرفته سراغ از
 نگار گرفت؟ جانان تنها در جام جان جلا یافته، جلوه
 می کند و جان مجرد است که هیچ حجاب و حاجبی
 ندارد:

ز ملك تا ملكوتش حجاب برگیرند
 هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند^{۱۱۶}

هر آنکه جان شد به جانان پیوست و چون جانان
 عقل صرف و عرفان محض و نور مطلق است دیگر او
 را به برهان عقلی و عرفان نظری و علوم اعتباری چه
 حاجت؟ که «طَلَبُ الدَّلِيلِ بَعْدَ الْوُصُولِ إِلَى الْمَذْلُومِ
 قَبِيحٌ» «و آفتاب آمد دلیل آفتاب»، از منظر آن بزرگوار
 همه ی هستی در گردونه ی جذب و انجذابی همه گیر

و ککش و کوششی بی پایان در بستر سیال خویش،
ثنا گویان و تسبیح کنان او را می جوید:

این قافله از صبح ازل سوی تو رانند

تا شام ابد نیز به سوی تو روانند^{۱۱۷}

...

ماندانی که دلسته‌ی اویم همه

مست و سرگشته‌ی آن روی نکویم همه

فارغ از هر دو جهانیم و ندانیم که ما

در پی غمزه‌ی او بادیه پویم همه

ساکنان در میخانه‌ی عشقیم مدام

از ازل مست از آن طرفه سبویم همه

هر چه بوییم ز گلزار گلستان وی است

عطر یار است که بسویده و بوییم همه

جز رخ یار جمالی و جمیلی نبود

در غم اوست که در گفت و مگوییم همه

خود ندانیم که سرگشته و حیران همگی

پی آنیم که خود روی به رویم همه^{۱۱۸}

«تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ»^{۱۱۹}:

تسبیح می کنند او را آسمانهای هفتگانه و زمین و هر چه
در آنهاست»

«وَأَنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ

تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا»^{۱۲۰}: چیزی نیست جز آنکه

او را به پاکی می ستاید ولی تسبیح آنها را نمی فهمید، او
بردار و آمرزنده است.»

«مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ

مُسْتَقِيمٍ»^{۱۲۱}: هیچ جنبنده‌ای نیست مگر آنکه او زمام

اختیارش را به دست دارد همانا پروردگار من بر صراط
مستقیم است.»

ذرات جهان ثنای حق می گویند

تسبیح کنان لقای او می جویند

ما کوردلان خامششان پنداریم

با ذکر فصیح راه او می جویند^{۱۲۲}

حکیم ملاً صدرای شیرازی در اسفار اربعه حیات
اجزای هستی را به نحوی بسیار استوار برهانی ساخته
است جهت اجتناب از اطاله‌ی مقال از نقل آن
خودداری می کنیم طالبان کمال بحث به جلد یکم
الاسفار الاربعه فی الحکمة المتعالیه رجوع

می کنند^{۱۲۳}

در جهان بینی حضرت امام (س) انسان حائز مرتبه‌ای
رفیع است. بازگویی فراز و نشیب خلقت و حیات انسان
در شعر آن بزرگوار نقلی شیرین دارد که برای احتراز از
اطناب از شرح آن نیز در می گذریم. هم چنین مسأله‌ی
«انسان کامل» و «ولایت» از مضامین اصلی اشعار ایشان
است که پرداختن به آن نیز مجالی فراخ می طلبد، این
زمان بگذار تا وقت دگر.

باری در جهان شناسی حضرت امام (س) نسبت
هستی و انسان و خدا در دایره‌ی عشق تعریف می شود.
از همین رو عبودیت چنین انسانی نیز عاشقانه است.
پرستش غیرعاشقانه، کسب و تجارت و مایه‌ی
شرمساری، بلکه نوعی شرك است چرا که ریشه در
خودخواهی و خودپرستی دارد باید بنده هیچ چیز هیچ
کسی نبود تا بنده خدا شد:

این عبادتها که ما کردیم خوبش کاسبی است

دعوی اخلاص با این خودپرستی ها چه شد؟^{۱۲۴}

...

هر کسی از گنهنش پوزش و بخشش طلبد

دوست در طاعت من غافر و توّاب من است^{۱۲۵}

...

عیب خود گویم به عمرم من نکردم بندگی

این عبادتها بود سرمایه‌ی شرمندگی

دعوی «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» يك دروغی بیش نیست

من که در جان و سرم باشد هوای بندگی^{۱۲۶}

حضرت امام در تعلیقه بر شرح فصوص فرموده‌اند:
فان الحق بمقامه الغیبی غیر معبود، فانه غیر مشهود
ولا معروف و المعبود لابدو ان یکون مشهوداً او معروفاً.
و العبادۃ دائماً تقع فی حجاب الاسماء و الصفات،
حتى عبادۃ الانسان الكامل، الا انه عابداً اسم اهد الاعظم
و غیره یعبدونه حب درجاتهم^{۱۲۷}: حق تعالی به مقام
غیبی اش هرگز پرستیده نمی شود چه آنکه مقام غیبی
حق نادیده و ناشناخته است، در حالی که معبود باید
مشهود یا شناخته باشد. عبادت همواره در حجاب
اسماء و صفات انجام می شود و حتی عبادت انسان
کامل. گرچه انسان کامل عبادت اسم اعظم می کند و
دیگران خدا را بر حسب درجه خویش عبادت

می‌کنند.

«فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَ
لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا»^{۱۲۸}: هر کس دیدار پروردگار
خویش را امید می‌دارد باید کرداری شایسته داشته
باشد و کسی را در عبادت پروردگارش شریک
نسازد.»

حضرت صادق(ع) در بیان همین مسأله فرمودند:
«الْعِبَادَةُ ثَلَاثَةٌ: قَوْمٌ عَبْدُوا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَوْفًا فَبِتِلْكَ عِبَادَةُ
الْعَبِيدِ وَ قَوْمٌ عَبْدُوا اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى طَلَبَ الثَّوَابِ فَبِتِلْكَ
عِبَادَةُ الْأَجْرَاءِ وَ قَوْمٌ عَبْدُوا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ حُبًّا لَهُ فَبِتِلْكَ عِبَادَةُ
الْأَحْرَارِ وَ هِيَ الْأَفْضَلُ الْعِبَادَةِ»^{۱۲۹}: عبادت بر سه گونه است:
گروهی خدا را از ترس می‌پرستند، این عبادت بردگان
است و، دسته‌ای برای پاداش و ثواب خدا را عبادت
می‌کنند، این عبادت اجیران است و، دسته‌ای از سرِ عشق
و شیفتگی خدا را می‌پرستند و این عبادت آزادگان است
و برترین عبادت است.»

پرستش به شوق جنان کسب و تجارت و از خوف
جحیم بردگی و اسارت است، بلکه عبد عاشق خمار خُم
یار و شیفته‌ی خم تار طره‌ی نگار است. یک غمزه‌ی
دوست را به صد روضه‌ی رضوان نمی‌دهد و نیم نگاه
دلدار را به تمام گلزار نمی‌فروشد:

زاهد! از روضه‌ی رضوان و رخ حور مگویی
خم زلفش نه به صد روضه‌ی رضوان بدهم
شیخ محراب! تو و وعده‌ی گلزار بهشت
غمزه‌ی دوست‌نشاید که من ارزان بدهم^{۱۳۰}
عاشق طالب بهشت لقاء است، نه جنت الماوی؛ بی
دیدار یار جحیم و نار با جنت الأبرار چه تفاوت
می‌کند!؟

عشق نگار، سرّ سویدای جان ماست
ما خاکسار کوی تو تا در توان ماست
با خلدیان بگو که شما و قصور خویش
آرام ما به سایه‌ی سرو روان ماست
فردوس و هرچه هست در آن، قسمت رقیب
رنج و غمی که می‌رسد از او از آن ماست
با مدّعی بگو که تو و جنت النعیم
دیدار یار، حاصل سرّ نهان ماست
ساغر بیار و باده بریز و کرشمه کن
کاین غمزه روح پرور جان و روان ماست

این باهوشان و علم فروشان و صوفیان

می‌نشوند آنچه که ورد زبان ماست^{۱۳۱}

* * *

والسّلام علیه یوم ولد و یوم قام علی اقامة حدود الله و
یوم رجعت نفسه المطمئنة الی ربّه راضیه مرضیه، والسّلام
علیه یوم بیعت حبّیا

پی‌نوشتها:

۱. سوره‌ی بقره، آیه ی ۱۵۶.
۲. مضمون کلام متعلق به حضرت امام(س) است.
۳. حضرت امام(س) خود نیز به لسان طنز فرموده‌اند:
شاعر اگر سعیدی شیرازی است
بافته‌های من و تو بازی است
۴. سوره‌ی یس، آیه ی ۹۶.
۵. استخدام اصطلاحات حوزه‌ی حیات مجازی در بیان حالات حیات حقیقی، علل و
انگیزه‌های دیگری نیز دارد. طالبان می‌توانند به مفصلات از جمله «فلسفه عرفان» اثر
دکتر سید یحیی نیربوی و نیز «شرح گلشن راز شبستری» مراجعه فرمایند. هم چنین این
ناچیز رساله‌ای با نام «میخانه‌ی عشق» در تفسیر غزل «چشم بیمار» حضرت امام(س)
منتشر ساخته که ناظر به شرح مقاصد عرفانی الفاظ مجازی، در آن غزل شریف است.
۶. غزل سرّ جان، ص ۶۵. (شماره‌ی صفحات براساس نسخه اول دیوان حضرت امام
ثبت شده است).
۷. غزل مستی عشق، ص ۱۲۶.
۸. غزل آتش فراق، ص ۱۳۲.
۹. هاتف اصفهانی، دیوان به تصحیح وحید دستگردی، ص ۲۹.
۱۰. سوره‌ی ق، آیه ی ۳۷.
۱۱. گلشن راز، ضمیمه‌ی مفاتیح الاعجاز لاهیجی.
۱۲. غزل دریا و سراب.
۱۳. غزل بوی نگار.
۱۴. غزل یاد دوست.
۱۵. غزل سیوی دوست.
۱۶. رباعی در وصل.
۱۷. دعای عرفه، حضرت سیدالشهدا(ع).
۱۸. غزل سرّ جان.
۱۹. غزل با که گویم.
۲۰. غزل گلزار جان.
۲۱. غزل چشم بیمار.
۲۲. غزل سایه‌ی سرو.
۲۳. غزل روز وصل.
۲۴. غزل فتوی من.
۲۵. غزل ساحل وجود.
۲۶. غزل دریای فنا.
۲۷. غزل دریا و سراب.
۲۸. غزل پر مغفان.
۲۹. غزل بار یار.
۳۰. غزل خرقه‌ی تزویر.

۳۱. خواجه نیز فرموده است: تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز!
۳۲. غزل فراق یار، ص
۳۳. رباعی خودبین، ص
۳۴. رباعی بت، ص
۳۵. رباعی اسیر نفس، ص
۳۶. از حضرت علی (ع) است: «أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ؛ سرسخت‌ترین دشمنان تو همان نفس توست که در سینه‌ی تو جای گرفته است.
۳۷. امام صادق (ع)، البحار ج ۷۰، ص ۲۵، روایه ۲۷، باب ۴۳.
۳۸. رباعی راه معرفت.
۳۹. غزل دعوی اخلاص.
۴۰. غزل رخ خورشید.
۴۱. غزل خانقاه دل.
۴۲. رباعی ای عشق.
۴۳. غزل خانقاه دل.
۴۴. غزل دعوی اخلاص.
۴۵. رباعی گناه.
۴۶. غزل چشم بیمار.
۴۷. غزل نسیم عشق.
۴۸. غزل آواز سروش.
۴۹. غزل می چاره ساز.
۵۰. غزل وادی ایمن.
۵۱. غزل راه و رسم عشق.
۵۲. غزل مستی عاشق.
۵۳. غزل دیار دلدار.
۵۴. فیض کاشانی، علم الیقین، ص ۱۴.
۵۵. رباعی آن کیست.
۵۶. رباعی بیدار شو.
۵۷. سوره‌ی مائده، آیه ۴۸.
۵۸. رباعی حجاب اکبر.
۵۹. رباعی بیراهه.
۶۰. غزل پرتو حسن.
۶۱. غزل مسلک نیستی.
۶۲. رباعی نتوان یافت.
۶۳. رباعی پریشان.
۶۴. غزل وادی ایمن.
۶۵. غزل بت پکدانه.
۶۶. رباعی لاف عرفان.
۶۷. رباعی عارف.
۶۹. غزل مکتب عشق.
۶۹. غزل کعبه‌ی عشق.
۷۰. غزل قصه‌ی مستی.
۷۱. غزل کعبه‌ی عشق.
۷۲. سوره‌ی یونس، آیه ۳۵ و ۳۶.
۷۳. منسوب به شمس تبریزی.
۷۴. حافظ، دیوان به اهتمام انجمن شیرازی. ص ۱۲۰.
۷۵. نهج البلاغه، کلمات نصار ۱۷۲ و ۴۳۸.
۷۶. مولانا
۷۷. غزل باده‌ی عشق.
۷۸. غزل صاحب درد.
۷۹. غزل آتش فراق.
۸۰. غزل سر عشق.
۸۱. غزل پرتو حسن.
۸۲. حافظ، دیوان به اهتمام انجمن شیرازی. ص ۶۹.
۸۳. مولانا
۸۴. غزل سایه‌ی عشق.
۸۵. غزل پرتو عشق.
۸۶. غزل لذت عشق.
۸۷. یوسف وزلیخا، مقدمه.
۸۸. مولانا، مثنوی معنوی.
۸۹. مولانا، مثنوی معنوی.
۹۰. شیخ محمود شبستری، گلشن راز.
۹۱. غزل سایه‌ی عشق.
۹۲. جامع الاصول.
۹۳. غزل پرتو حسن.
۹۴. سوره‌ی بقره، آیه ۱۶۵.
- ۹۵.
۹۶. غزل مستی عاشق.
۹۷. غزل خلوت مستان.
۹۸. غزل شرح جلوه.
۹۹. غزل دریای فنا.
۱۰۰. غزل محرم اسرار.
۱۰۱. غزل شرح پریشانی.
۱۰۲. سوره‌ی بقره، آیه ۱۱۵.
۱۰۳. غزل شرح جلوه.
۱۰۴. غزل درگاه جمال.
۱۰۵. غزل ساحل وجود.
۱۰۶. رباعی فیض وجود.
۱۰۷. رباعی غرق جمال.
۱۰۸. رباعی دوست.
۱۰۹. رباعی هستی دوست.
۱۱۰. سوره‌ی فصلت، آیه ۵۳.
۱۱۱. سوره‌ی حدید، آیه ۳.
۱۱۲. توحید صدوق، ص ۳۰۶.
۱۱۳. علم الیقین، ج ۱، ص ۴۹.
۱۱۴. غزل پرتو حسن.
۱۱۵. غزل پرتو اندیشه.
۱۱۶. حافظ شیرازی، دیوان.
۱۱۷. غزل پرده نشین.
۱۱۸. غزل عطر یار.
۱۱۹. سوره‌ی اسراء، آیه ۴۴.
۱۲۰. سوره‌ی اسراء، آیه ۴۴؛ آیات بسیار دیگری مانند رعد- ۱۳، نور- ۳۶ و ۴۱، حشر- ۲۴، جمعه- ۱، تغابن، ۶۴؛ دلالت بر حیات و تسبیح همه‌ی باشندگان دارد.
۱۲۱. سوره‌ی هود، آیه ۵۶.
۱۲۲. رباعی ثنای حق.
۱۲۳. صدرای شیرازی، اسفار ج- ۱، صص ۱۱۹- ۱۱۲، چاپ جدید.
۱۲۴. غزل دعوی اخلاص.
۱۲۵. غزل قبله‌ی محراب.
۱۲۶. قطعات پراکنده.
۱۲۷. امام خمینی، تعلیقه بر شرح فصوص الحکم قیصری، ص ۱۱۶.
۱۲۸. سوره‌ی کهف، آیه ۱۱۰.
۱۲۹. وسائل الشیعه، ج- ۱، ص ۴۵ و اصول کافی ج- ۳، ص ۱۳۱.
۱۳۰. غزل جام جم.
۱۳۱. غزل دیدار یار.